

جوان‌ترین امام



خیلی دلم می‌خواست از جوان‌ترین امام یعنی امام جواد(علیه السلام) بیشتر بدانم؛ بیشتر از اینها که در هشت سالگی به امامت رسید و در بیست و پنج سالگی به شهادت؛ بیشتر از اینها که باب الحوائج است و فرزند دردانه امام آشنای ایران زمین. این بود که به محضر محدث قمی رفتم و "منتهی الآمال" را گشودم.

خیلی دلم می‌خواست از جوان‌ترین امام یعنی امام جواد(علیه السلام) بیشتر بدانم؛ بیشتر از اینها که در هشت سالگی به امامت رسید و در بیست و پنج سالگی به شهادت؛ بیشتر از اینها که باب الحوائج است و فرزند دردانه امام آشنای ایران زمین. این بود که به محضر محدث قمی رفتم و "منتهی الآمال" را گشودم.

رسول خدا(ص) درباره مادرش فرموده بود: "پدرم به قربان پسر بهترین کنیزان که از اهل نوبه است و طیب و پاک".¹ وقتی مأمون تصمیم گرفت دخترش را به عقد او درآورد، بزرگان بنی عباس مخالفت کردند و گفتند: این کودکی خردسال است، هنوز علم و کمالی کسب نکرده است، حداقل صبر کن تا به کمال برسد.

مأمون پاسخ داد: شما این خاندان را نمی‌شناسید. علم آنان از جانب خدای متعال است و نیازی به کسب علم و تحصیل ندارند. چه بزرگ باشد و چه در ظاهر کوچک، اعلم علمایند و از همه افضل. اگر باور ندارید، علمای زمان را بیاورید تا با او مناظره کنند.

در روز مناظره وقتی یحیی ابن اکثم یک سؤال طرح کرد و امام آن را به بیش از بیست سؤال تبدیل کرد و صورتهای مختلف مسئله را برشمرد، همه در تحیر ماندند و بخش کوچکی از عظمت مقام امامت او را به چشم دیدند.

همین که از میان جمعیت ملاقات کنندگان حضرت برخاست تا حاجتش را بخواهد، امام لبخند شیرینی به چشمانش هدیه داد و بی مقدمه فرمود: "ای ابو یعقوب! نام او را احمد بگذار!" مرد از لحظه‌ای که قافله حاجیان به طرف مکه حرکت کرده بود، تصمیم داشت از امام بخواهد که برای پسر بودن فرزندی که در راه داشت، دعا کند.

حالا امام، پیشاپیش هم نیتش را خوانده بود هم از اجابت خواسته‌اش خبر داده بود.

امام را درکنار دجله ملاقات کرد. می‌خواست چیزی بگوید که حضرت را از بزرگ نمایی شیعیانش گله‌مند کند. گفت: شیعیان ادعا می‌کنند که تو مقدار آبی که در دجله هست و وزن دقیق آن را می‌دانی!

امام نگاهی به موج‌های دجله افکند و فرمود: "آیا خداوند متعال قدرت دارد که این علم را به پشهای تفویض کند یا خیر؟" مرد گفت: قدرت دارد.

حضرت پاسخ داد: "من نزد خدای متعال، نه از پشه، که از بیشتر خلق خدا گرامی‌ترم."

ده سال بیشتر نداشت. عده زیادی از مردم از نواحی مختلف آمده بودند تا مطالب خود را از حضرت بپرسند. در یک مجلس سی هزار سؤال پرسیده شد و امام ده ساله، تمام آنها را یک به یک پاسخ داد.

روایات بسیاری از روایان مختلف نقل شده که امام افکارشان را بی آنکه بر زبان بیاورند، بیان می‌کرد.

مرد در زندان بود. می‌گفتند ادعای پیامبری کرده است. علی بن خالد از سر کنجکاو به دیدنش رفت. وقتی ماجرا را پرسید، مرد از دو سفر معجزه آسای خود به همراه امام گفت. در یک شب از محل "رأس الحسین" در شام، به مسجد کوفه، مسجد النبی و مسجد الحرام رفته و بعد به مکان اول خود برگشته است.

بعد گفت که از سر بی‌تجربگی، این واقعه را برای شخصی نقل کرده است و چون ماجرا درباره معجزات و کرامات امام بود و حقانیت آن حضرت را نشان می‌داد، وقتی خبر به عبدالملک زیات (وزیر معتصم) رسیده بود، دستور داده بود او را به اتهام ادعای نبوت دستگیر کنند.

علی بن خالد از سر دلسوزی نامه‌ای به وزیر نوشت و ماجرا را توضیح داد و برای مرد درخواست عفو کرد. پاسخ عبدالملک یک جمله بود: همان کسی که در یک شب او را از شام به کوفه، مدینه و مکه برده است، بیاید از زندان نجاتش دهد.

فردای همان روز، زندانبان‌ها در به در دنبال مرد زندانی می‌گشتند. هر چه باشد، راه زندان که از شام و کوفه نزدیک‌تر است!

وقتی یحیی ابن اکثم از حضرت پرسید: چه کسی امام است؟ برای من نشانه‌ای بیاور، گویی عصایی که در دست حضرت بود، بی‌طاقت شد از اینکه انسانی با این همه ادعای دانش، چنین حجت‌های آشکاری را نمی‌بیند، گویی آشکارتر از این باید می‌دید.

پس عصا به صدا در آمد که: همانا صاحب من، امام این زمان و حجت خدا بر خلق است.

حتی سنگ و آهن در برابر عظمت و لطفش نرم می‌شدند. هرگاه اراده می‌کرد و دست بر سنگ می‌گذاشت، اثر انگشتان مبارکش بر آن ظاهر می‌شد، با خاتم خود بر سنگ نقش می‌زد و با دست مبارکش آهن را به هر شکل که می‌خواست درمی‌آورد.

مرد آمده بود تا نصیحتی بشنود و برود. امام این گونه موعظه‌اش فرمود: "فقر را بایں خود گردان و دست در گردن آن انداز. با شهوت‌ها و هواهای نفس مخالفت کن و یادت باشد که همواره در محضر خدا و منظر خدایی. متوجه باش که در محضر خدا چگونه باید بود."

می‌فرمود: "اگر سمت و سوی دلتان را به طرف خدا تنظیم کنید و قصد دلتان او باشد، راحت‌تر می‌رسید تا اینکه اعضاء و جوارحتان را با اعمال سنگین خسته کنید."

حالا که همه اینها را دانستم، وقت عمل است. وقت آنکه سمت و سوی دلم را به آن طرف که باید، تنظیم کنم و هر لحظه به یاد خودم بیاورم که در محضر و منظر که هستم.

پي نوشت ها:

1. شيخ عباس قمي، منتهي الآمال، ج2، صص 571-598.

نويسنده: نظيفه سادات مؤذن